علـــوی

پایه دوم، شماره ۲

گنجینه‌ی تابستان

این قصه:

درخت کاری

علـــوی

درخت کاری

یکی بود یکی نبود. یک روز آفتابی، یک کودک مهربان تصمیم گرفت یک کار خیلی بزرگ انجام بدهد. او یک نهال کوچک برداشت، زمین را با دست‌های کوچکش کند و نهال را توی خاک گذاشت. بعد هم یک جوی باریک آب برایش درست کرد تا درخت کوچولو تشنه نماند. او حتی کمی دانه چمن هم دور درخت پاشید تا وقتی بزرگ شد، زمینِ زیر پایش هم سبز و قشنگ شود.

روزها و ماه‌ها گذشت. باران بارید و خورشید تابید. درخت کوچولوی ما کم‌کم قد کشید و شاخه‌هایش پر از برگ‌های سبز شد. چمن‌ها هم مثل یک فرش نرم زیر درخت پهن شدند.

تابستان که رسید و هوا خیلی گرم شد، درخت مهربان شاخه‌هایش را مثل یک چتر بزرگ باز کرد تا سایه‌اش روی زمین بیفتد. هر کسی که از آنجا رد می‌شد و گرما اذیتش می‌کرد، می‌آمد و زیر سایه خنک درخت می‌نشست.

یک روز، یک مسافر خیلی خسته که از گرما بی‌حال شده بود، به درخت رسید. او زیر سایه خنک درخت، روی چمن‌های نرم دراز کشید و یک خواب راحت کرد. وقتی بیدار شد، حالش خیلی خوب بود. او به درخت نگاه کرد و با لبخند گفت: «ای کسی که این درخت قشنگ را اینجا کاشتی، همیشه شاد باشی که این‌همه مهربانی به ما بخشیدی!»

فرزندم با توجه به متن به سوالات زیر پاسخ بده.

۱_ کودک در داستان چه کاری انجام داد؟

.....

.....

۲_ وقتی درخت بزرگ شد چه فایده‌ای داشت؟

.....

.....

۳_ مسافرِ خسته زیر درخت چه کرد؟

.....
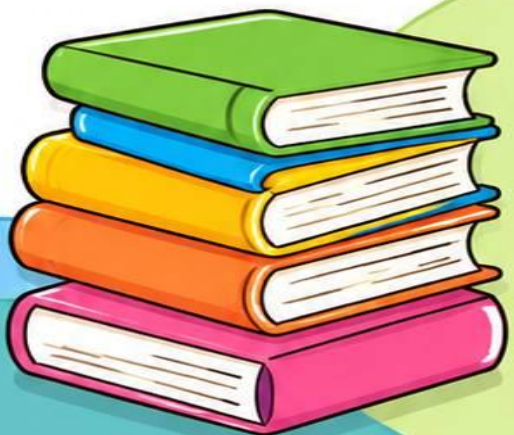
.....